

سلمان نامه

کارنامه و سرگذشت روزبه پارسی

تاریخ و افسانه های ایران باستان / کاری از حسن خلیج (گبرپاس)

گفتار یکم

ملاقات پیر تاریخ راه

<p>A: Oct. 2016 Stavanger</p> <p>1: چنان (او) مست کرد مرا که بیخود شدم 2: خاوران: منظور خاورمیانه و دول اسلامیت. 3: حَرَب؛ حرب، جنگ و ستیز 4: قنوط: نا امید شدن؛ نا امیدی 5: قنوت: فرمانبرداری کردن 6: لوت و پوت: کنایه از بهشتی با قلمانها و حوریان 7: فَرَخ: جوجه 8: ملک حجاز: عربستان امروزی 9: جوان</p>	<p>1 2 A 3 B 4 6/5</p>	<p>ز صهبای مینا بدادش به من برون جست روان از تنم ، خود شدم کشاندم، ز مستی رطل گران هوایش سیه؛ سینه ها پر ز دود</p> <p>از آن وعدههایی که الله داد امامان شهر فکر پول نکات همه جنگ و ویرانگری و حَرَب ببستند زبانت نرانی تو گپ</p> <p>مجالی ندیدم که حرفی زبم کی آمد، چه شد بخت ما را ربود بیابم ز تاریخ ترس و قنوط بر آن بهشت پر از لوت و پوت</p> <p>بشد سهم ما خرمنی، خُرده کاه زمستان شد و فصل جرمان رسید چه شد میخورد دوغ و مرغ و فَرخ بدانم که دادش به ملک حجاز</p> <p>سراغ از بزرگان و پیر و شَباب یکی گفت، حذر کن از این اکتشاف برفتم به ژرفای این رمز و راز به لب، بر سر اندیشه ای مُلغمه</p> <p>تو را کس چه کرد، میکنی شکوه آه؟ درونت مَشوش شد و همهمه که بشکافی آن پيله چون، ریستی؟ بخواهم شکست پيله با تیشه ام</p> <p>کُنم فاش هر حيله را که وجدان پاکان، هرگز نَخفت</p>	<p>شبی ساقی از آن شراب کهن چنان مست کردم که بیخود شدم روانم به سرتاسر خاوران به هر جا که آن بیرق تیره بود</p> <p>ندیدم ز آزادی و عدل و داد همه مردمانش به فکر صلوات به هر جا که بود این خدای عرب زبانها بسفتند، زدند مهر به لب</p> <p>سکوتی که وحشت برافکند تنم چنین خف و خفت، هراس و سکوت بر آن گشتم ابهام مرگ و رکود چرا اینچنین مردمانش قنوت</p> <p>در این کشتزار و زمین از چه آه چه شد چرخ گردون چو بر ما رسید عرب بود روزی خوراکش ملخ بر آن گشتم این قصه پر رمز و راز</p> <p>برفتم مسیری که یابم جواب یکی گفت که باید روی کوه قاف همی با درونم به راز و نیاز به ره دید؛ پیری مرا زمزمه</p> <p>بگفتا مرا پیر تاریخ راه که باشد که با او کنی دکلمه؟ بگفتا چه خواهی، پی چیستی؟ بگفتم، درونش گرفتارست اندیشه ام</p> <p>بر آنم شکافم همه پيله را بباید نهان گشته اسرار گفت</p>
<p>B: 01.11.16 Stavanger</p> <p>10: قاف نام کوهی است افسانه‌ای و بلند که گویند گرداگرد زمین را پوشانده و خورشید از پشت آن طلوع می‌کند. در افسانه‌ها آمده‌است که خورشید شب‌ها را در چاهی پشت کوه قاف می‌گذراند. کوه قاف مکان چشمه <u>آب حیات</u> نیز ذکر شده و در ادبیات کنایه از دورترین نقطه جهان است. 11: مُلغمه: آمیخته ای از اجزای مختلف؛ در اصطلاح، به آمیخته ای از همه فرهنگ ها و نظرات، که در جامعه همزیستی دارند، نیز اطلاق می شود. در این شعر به افکار مشوش نیز اطلاق میگردد. 12: تشبیه پيله کرم ابریشم است که به پروانه تبدیل شده و آنرا شکافته و به پرواز در میآید.</p> <p>01.11.16 Stavanger</p>	<p>7 8 9 10 11 12</p>		

<p>13: شکنجت کنند؛ مخفف شکنجه ات کنند C: 21.11.2016 Stavanger</p>	<p>C 13 من از بایک است، نسلم و مردِ راد چه بودم، چه گشتم کنون من چه ام زبانَت بُرند، ناسزایت کنند تواند نماند بمانی به فجر بَر تگه نانی شوی آس و پاس از بلندای افق گفتم به جاه بال پروازم شکست، پَر میدهم خواب خوش چشمان مظلومان ندید میکنم جانم فدای میهنم تا نشان از ره دهمدت کو به کوی</p>	<p>بشاید بهایش دهم هر چه باد بر آنم که دانم! ندانم که ام بگفتا سر از تن جدایت کنند ز شب تا سحر میکشندت به ضجر شِکَنجَت کنند تا کُنی التماس هر چه گفتا پیر، از سختی راه گفتمش ای پیر من سر میدهم بابک و حلاج چون کردند شهید گر زَنند دارم، بُرند سر از تنم پیر گفتا هر چه میخواهی بگوی</p>
---	---	---

- 2 -

<p>14: من اعتراضی و گله ایی به شخص الله ندارم 15: به وعده دادند که ما را از ستم پادشاه رها کنند ولی هم ما و کشور و شاه را یک جا به یغما بردند 16: آیه مرصاد سوره فجر میفرماید: مهلت‌ها شما را مغرور نکند که خدا در کمین است. {ان ربک لبالمرصاد} D: 25.11.2016 Stavanger</p>	<p>D 14 حکایت ز اندیشه و قصه ام ندارم، به الله، من اعتراض شدم بر وجود خدا بد گمان که بار رهنان گشته ای همصدا کُنی دست و پا و، سر از هر تنی گزند آورد آدمی را چو مار کُنی حيله و مکر بر دشمنان سرای ستم، ماتم است و بلاست وجودش زیانست و شرمندگی به یغما زدند ملت و شاه را ز زیر بر زیر عاری از قید و بند هر خدا از دیگری باشد جدا نباشد به یک شکل و نقش و نگار یکی فکر جنگ است و زن بازی است دگرگون شد از آسمان تا زمین وآلا زبان تو خواهند سفت همه خاندانش سپارد به باد هر آن کس شود کافرش، سر زَنَد نیازی ندارد کُند امتحان که پاسخ نداند ز راز نهان</p>	<p>گشودم دل سفره غصه ام حکایت چه گویم که طول و دراز شبی در میان چراغ زمان بدو گفتم اهریمنی یا خدا؟ به تیغَت همه مرتدان سر زنی کجا باشد این رسم پروردگار شوی خشمگین، ناگهان مهربان به هر سرزمینی که بانگت به پاست نخواهم کنم این خدا بندگی چه شد ما شدیم بنده الله را مگر وعده ما را ندادند کَشَنَد هر پیمبر با خود آرد یک خدا به هر خطّه یابی خدا، کردگار یکی خُلق و خُویش اهورایی است چه شد خُلق و خوی اهورا چنین بباید نمود هر چه الله گفت هر آنکس کند انتقاد از معاد نشیند به مرصاد و دام افکند اگر این خدا عالم است بر جهان کسی می‌کند بنده اش امتحان</p>
	<p>15 16</p>	

<p>17: عقب کشیدن عقربه زمان 18: هنگام هر چه نزدیکتر کردن صورت به یک دیوار بلند افق دید کم میشود و بر عکس این عمل افق دید را بالاتر میبرد. 19: مرد فقیر؛ کنایه به فقر دانش و خرد دارد.</p>	<p>17 18 19</p>	<p>از در آمد تا کُند حل مشکلم پس کِش و از آنچه میخواهی بدان از بلندا بنگری نقش جهان اسب دانش زین کُن ای مرد فقیر</p>	<p>چون شنید رهدار پیر حرف دلم پیر گفتا چرخ دوران و زمان چون کِشی رُخ پس، ز دیواری گران از برای رَه زِ خِرْمَن توشه گیر</p>
<p>20: بابل شهر کهن ایرانی که در عراق امروزی عرب زبان قرار دارد.</p>	<p>20 E</p>	<p>رَه نشانت میدهند شاهان کی کُن مدد، بر هم زن این خواب گران تا بیایی رمز قرآن و نماز تا دژ بابل در آن باغِ نگون</p>	<p>از خراسان، بابل و بغداد و ری نسل در نسل خفته دهند مردمان رد پایش گیر تا ملک حجاز از ختن تا آدرستان، تیسفون</p>
<p>21: باغ نگون؛ باغ معلق باب 22: نادر شاه افشار. مازیار فرمانده ایرانی که در برابر لشکریان متجاوز عرب ایستادگی کرد. یعقوب لیس. حسن صباح</p>	<p>21</p>	<p>مدفن است این قصه طول و دراز دست گیرندت در این ره همچو یار بگذری از بین دشت خشکِ جاف دیدبانی میکنندت در خفا</p>	<p>خاوران تا باختر، شهر ریاض نادر و رزم آوران مازیار از سراشیب زمان در کوه قاف لشگر جنگ آور لیس و صبا</p>
<p>23: جاف: خشک و بی آب 24: صبا: منظور حسن صباح میباشد.</p>	<p>22 23 24</p>	<p>همرهِش گردی، به معراجت بَرَد نردبانتش بس بلند، تا پشت بام خانه ایی با سردر و بُرج بلند مردمانی مرده دل، افسرده رنگ</p>	<p>خان اول در گلولاست خانه پیر خرد خان اول از پس هفتاد خان منزلش در اولین میدان جنگ خانه ها ویرانه و کوتاه و تنگ</p>
<p>25: گلولا؛ جلولا، اعراب پس از یورش به ایران به دلیل نداشتن گ چ پ ژ از ک ج ب ز استفاده میکردند که گلولا را جلولا تلفظ میکنند. 26: روزبه نام ایرانی و اصلی سلمان فارسی. نام سلمان فارسی را اعراب بر روزبه گذاردند</p>	<p>25 26</p>	<p>بر سر هر خانه بینی رنگ ننگ خان اول شد چنین با سوز و آه؟ میدهد گردون چرخ پاسخ تو را خیز تا تنگ عرصه سازی بر شکار ستونی که بشکست، ز نیرنگ بد هزارن شهیدی که کردند ستیز که تا باز گوید تو را قصه سیر بگو باز گوید چه گرد روزبه</p>	<p>خانه های دیگران از جنس سنگ گفتمش ای شیخ جلولا از چرا گفت برخیز بی درنگ و بی چرا! پیش رویت داستانها بی شمار گلولا تو را خان اول بود گلولا که کانون جنگ و گریز رسیدی گلولا پی پیر گیر دروود مرا پیر فرزانه ده</p>

E: 05.12.2016 Stavanger

رویه سوم از فصل نخست سلمان نامه - زمستان 2016 نورژ - استوانگر/ تعداد کل ابیات گفتار نخست 80

Ferdig redigert: Tirsdag 06.12.2016 kl 02:30 Gæbrias Khalaj

پایان گفتار یکم از سلمان نامه/ اثری از حسن خلج (گبرياس)